



بچه‌ها بتنری



• سال نهم • اردیبهشت ۹۹ • شماره ۹۸
ماهنامه ویژه کودکان نابینا و کم بینا



در بهار رمضان بخوانید

- ۲.....هدیه‌های رمضانی
- ۶.....بهار
- ۸.....جُمُجُمک برگ خزون
- ۱۰.....با صفا شد خانه
- ۱۱.....کوزه‌ی پر از طلا
- ۱۴.....انگشت انگشت مبر
- ۱۶.....زبان و آیین‌ها در بوشهر
- ۱۸.....شستن دست قبل از غذا
- ۲۰.....انواع کوسه‌ها
- ۲۲.....خزندگان فرمانروا
- ۲۴.....کلمه‌ی طلایی
- ۲۵.....بخند تا بخندیم!

هدیه‌های رمضانی

مدارس هنوز باز نشده بود و از تعطیلی طولانی خسته شده بودیم زیرا نه اجازه داشتیم به خانه‌ی اقوام برویم نه خبری از رفتن به پارک و سینما بود. ماه رمضان آغاز شده بود و دل همه‌ی ما گرفته بود زیرا خاطرات افطاری‌ها و میهمانی‌های سال‌های گذشته در ذهن ما می‌آمدند و می‌رفتند. هر ساعت که می‌گذشت، یکی از ما چیزی در باره‌ی ماه رمضان سال‌های گذشته می‌گفت و همه شروع می‌کردیم به نق‌زدن که: «پس کی این بیماری کرونا دست از سر ما و مردم جهان برمی‌دارد؟ تا کی باید در خانه بمانیم؟ چه زمان مدارس باز می‌شود؟ چرا؟ چرا؟»

مامان سعی می‌کرد با جواب‌های خنده‌دار، حواس ما را از

این موضوع پرت کند که بابا آمد. سیل پرسش‌های ما این بار روی سر بابا فرود آمد اما او همه را ساکت کرد تا مطلب مهمی را بگوید. کنجکاو بودیم بدانیم چه شده؟ حتماً تاریخ شروع دوباره درس اعلام شده! شاید واکسنی برای بیماری درست شده؟ شاید هم!

بابا گفت: «فرزندان عزیزم! به یاد دارید که سال‌های قبل همیشه در ماه رمضان، اهالی محل هدیه‌هایی را برای خانواده‌های ضعیف تهیه می‌کردند! امسال به دلیل تعطیلی طولانی نوروز برای پیشگیری از گسترش بیماری کرونا، عده‌ی زیادی از مردم شغل و درآمد خود را از دست داده‌اند.»

خواهر کوچولو گفت: «باباجون! یعنی حالا این باباها هم پول ندارند برای بچه‌هایشان خوراکی بخرند؟» بابا گفت: «بله

دخترم! همین طور است!» من پرسیدم: «یعنی امسال باید این خانواده‌ها هم به جمع هدیه گیرنده‌ها اضافه شوند؟» مامان گفت: «بله ولی مثل گذشته با حفظ آبرو و احترام آنان و به شکلی که دل این باباها و بچه‌هایشان نشکند چون کودکان این خانواده‌ها همکلاسی شما هستند و دوست ندارند کسی از مشکلاتشان با خبر شود و چیزی بگوید.»

برادر بزرگم گفت: «بابا! ما آماده‌ی کمک کردن هستیم زیرا مدارس تعطیل است و وقت بیشتری داریم.» بابا گفت: «البته! با همه‌ی شما کار داریم!» داداش کوچولو گفت: «حتی با من و خواهر کوچولو؟» مامان گفت: «حتی با شما پسر و دختر گلم که دیگر بزرگ شده‌اید!» بی‌صبرانه منتظر بودیم وظایف هریک از ما تعیین شود.

بابا از خانه بیرون رفت و وقتی برگشت، مقدار زیادی مواد غذایی، شکلات و لوازم بهداشتی همراه آورد. همه دست به کار شدیم. یکی برنج و حبوبات را وزن می‌کرد و در کیسه‌های پلاستیکی می‌ریخت. دیگری در کیسه‌ها را می‌بست. نفر سوم، شکلات تقسیم می‌کرد. خلاصه آن قدر سرگرم بودیم که متوجه نشدیم، به زمان افطار نزدیک می‌شویم. وقتی کار بسته‌بندی هدایا تمام شد، مامان گفت: «سفره را بیندازید که صدای قاروقور دل‌هایتان را شنیدم.»

تازه یادمان افتاد که روزه‌ایم و چقدر گرسنه شده‌ایم! وقتی با کمک هم سفره‌ی زیبای افطار را پهن کردیم، فکر می‌کردم دیگر جزو بزرگ‌ترها هستم زیرا در یک کار خوب آن‌ها مشارکت کرده‌ام. در این فکر بودم که مامان گفت: «خدا

کسانی را که به فکر همسایگان خود هستند دوست دارد و
مطمئن هستیم شما را به دلیل این همه کارهای خوبتان خیلی
دوست دارد!»

«قاصدک»

بهار

فصل بهار است و زمین پر شده
از چمن و نسترن و یاسمن
چلچله از راه دراز آمده
تا بشود بیتی از این شعر من
سبز شده پیرهن بیدها
کرده زمین سبزه و گل بر تنش
شاپرکی بال زنان می‌رود

قرمز و آبی شده پیراهنش
چهره‌ی خورشید شده مثل گل
تازه و آبی شده است آسمان
چند کبوتر به هوا می‌پرند
سوی پل رنگی رنگین کمان
باز کن آن پنجره را رو به باغ
گوش مرا پر کن از آهنگ گل
چشم مرا خانه‌ی پروانه کن
تا دل من پر شود از رنگ گل
می‌رسد از لانه‌ی گنجشک‌ها
زمزمه و همهمه‌ی زندگی
باز کن آن پنجره را باز کن

رو به بهار و همه‌ی زندگی

«جعفر ابراهیمی»

جُم جُمک، برگ خزون

جُم جُمک، برگ خزون

نه، خزان نیست، بین

از نفس‌های بهار

چون بهشت است زمین

مادرش زینب خاتون

مادرِ من، مادرِ من

آفتاب‌یست که هست

سایه‌اش بر سر من

گیس‌داره قدِ کمند

نه، بگو خرمین مهر
چون که پرورد مرا
خوب بر دامن مهر
از کمند، بلندترک
مو چه کارش به کمند!
گرچه کوتاهتر است
عمر او باد، بلند!
از شَبَق، مشکِ تَرک
موی او، گرچه سیاه
دل او هست سفید
نه در آن بد، نه گناه

[[محمود کیانوش]]

با صفا شد خانه
تا بهار آمد باز
سال نو شد آغاز
از نثار باران
چشمه‌ها جوشیدند
در دل دشت و دمن
سبزه‌ها رویدند
بر سر هر شاخه
غنچه‌ها خندیدند
شاپرک‌ها از شوق
روی گل بوسیدند
زنبورک‌ها در باغ

شهد گل نوشیدند

شاد شد پروانه

با صفا شد خانه

«مضری طهماسبی دهکردی»

کوزه‌ی پر از طلا

در زمان‌های قدیم، پادشاهی بود که حکایت‌های جالب و تعجب‌آور را خیلی دوست داشت. اطرافیان شاه هر شب برای او حکایت‌های خوبی تعریف می‌کردند و شاه از آن‌ها لذت می‌برد. یک روز پادشاه احساس کرد حکایت‌ها برایش تکراری شده است. فکر کرد که دیگر حکایت جالب و تعجب‌آوری نمانده که برایش تعریف کند. موضوع حکایت‌هایی که اطرافیانش تعریف می‌کردند، تکراری و اغلب پیش پا افتاده و

معمولی بود. بنابراین، دستور داد در همه جا اعلام کنند، اگر کسی بتواند حکایتی تعریف کند که پادشاه آن را نشنیده باشد و موضوع حکایت طوری باشد که او آن را باور نکند، پادشاه یک کیسه سکه‌ی طلا به آن فرد خواهد داد.

به‌زودی مردم زیادی از گوشه و کنار کشور، پیش شاه آمدند و حکایت‌های جالبی را که در خاطر داشتند، تعریف کردند اما هیچ‌یک از حکایت‌ها برای شاه جالب و باور نکردنی نبود تا آنکه یک روز پیرزنی به قصر آمد که یک کوزه‌ی خیلی بزرگ همراه داشت. نگهبانان او را پیش پادشاه بردند تا حکایتش را تعریف کند.

پیرزن وقتی شاه را دید، گفت: «ای سلطان! پدر من با پدر تو از قدیم دوست بوده است. پدرم مرد ثروتمندی بود اما پدر تو

فقیر بود.» پادشاه که از حرف‌های پیرزن عصبانی شده بود، خواست حرفی بزند اما برای شنیدن ادامه‌ی حکایت، ساکت ماند.

پیرزن ادامه داد: «بله، سلطان به سلامت باشند! روزی پدرم این کوزه‌ی بزرگ را پر از طلا کرد و به پدر تو قرض داد تا وقتی پدرت ثروتمند شد، طلاهای او را پس بدهد اما پدر تو این کار را نکرد تا اینکه هر دوی آنها پیر شدند و مردند. حالا که تو مرد ثروتمندی هستی و من هم فقیر و بیچاره‌ام، آمده‌ام تا قرض پدرم را از تو پس بگیرم.»

پادشاه که تا این لحظه دندان روی جگر گذاشته بود و حرف نمی‌زد، یکدفعه فریاد کشید: «هرگز! من این موضوع را باور نمی‌کنم. اگر تمام طلاهای این مملکت را جمع کنند و توی این

کوزه بریزند، باز هم پر نخواهد شد. در ضمن، پدرم هیچ وقت در باره‌ی این موضوع با من حرفی نزده است.»

پیرزن گفت: «اشکالی ندارد. حالا که حکایت مرا باور نکردی، پس لطف کن و جایزه‌ی مرا بده.» پادشاه به یاد قولی که داده بود افتاد و تازه فهمید که پیرزن چه حقه‌ای به او زده است. آن وقت همان‌طور که قول داده بود، دستور داد کیسه‌ای از سکه‌های طلا به پیرزن بدهند.

[[محمد شمس]]

انگشت انگشت مبر

مرد پولداری از راه فروش نفت، ثروت کلان اندوخته بود و به دلیل حرصی که در گردآوری مال داشت، همواره به غلام خود گوشزد می‌کرد موقع خرید نفت، هر دو انگشت سبابه را دور

پیمانہ بگذارد، تا نفت بیشتری گرفته شود و برعکس، در وقت فروختن آن، دو انگشت را درون پیمانہ بگذارد تا نفت کمتری به مردم داده شود.

غلام نسبت به کيفر این خیانت و نتایج شوم آن هشدار می‌داد و می‌گفت: «ارباب! مال حرام به کسی وفا نمی‌کند» اما آن مرد، سخن او را نشنیده می‌گرفت و می‌گفت: «تو را به این فضولی‌ها چه کار» تو دستور مرا اجرا کن!

زمانی دراز به این‌گونه گذشت تا روزی مرد ثروتمند شنید که نفت در منطقه‌ای بهای فراوان دارد. او تصمیم گرفت از راه دریا، مقدار زیادی نفت به آن ناحیه ببرد. هزار بشکه نفت خرید و بار کشتی کرد. وقتی حرکت کردند و میان دریا رسیدند، ناگاہ باد شدید شروع به وزیدن کرد و کشتی را به شدت به

تلاطم انداخت. ناخدا فرمان داد بارها را به دریا بریزند و کشتی را سبک کنند تا جان مسافران را نجات دهند. آن مرد از ترس، بشکه‌های نفت را یکی یکی به دریا انداخت. در این هنگام، غلام فرصت یافت و برای آگاه کردن ارباب خود، به طنز گفت: «ارباب! انگشت انگشت مبرّتا بشکه بشکه نریزی!»

[[ابوالفضل هادی منش]]

زبان و آیین‌ها در بوشهر

در استان بوشهر، عرب‌ها، لرها و بهبهانی‌ها ساکن هستند و بیشتر مردم این استان، به لهجه‌های محلی صحبت می‌کنند. برخی از اهالی جزیره‌ی «شیف»، بندر کنگان و عسلویه، عربی صحبت می‌کنند.

آیین‌های مردم بوشهر «آفتاب خواهی» و «طلب باران»، از جمله آیین‌های مردم استان بوشهر است که اولی برای تمام شدن باران و دومی برای باریدن باران انجام می‌شود. آفتاب‌خواهی (بند آمدن باران): به همان اندازه که بارش باران برای مناطق گرم ضروری است، زیاد باریدن آن هم سبب جاری شدن سیل می‌شود. در نتیجه، مردم به روش‌هایی خواستار بند آمدن باران می‌شوند تا از جاری شدن سیل و ویرانی خانه‌هایشان در امان بمانند. به این منظور، مَه‌ری را که با آن نماز می‌خوانند، زیر باران می‌گذارند و عقیده دارند با این کار، باران شرمنده می‌شود و بند می‌آید. همچنین آرد و نمک را که مقدس هستند، روی زمین بارانی می‌پاشند تا باران بند بیاید. بعضی‌ها هم چوبی را آتش می‌زنند و وقتی سرخ شد،

زیر باران می گردانند.

آیین طلب باران مراسم «تکتکو» از آیین‌های طلب باران

است. شب هنگام، دو نفر که صورت خود را پوشانده‌اند، آرد بیز یا الکی را به دست می‌گیرند و با ریگ به آن می‌کوبند و به در خانه‌ها می‌روند. با صدای تکتک خوردن ریگ به الکی، صاحب‌خانه دم در می‌آید و به آن دو نفر، قند یا چای می‌دهد. آن دو، چیزهایی را که جمع می‌کنند، به امامزاده می‌برند؛ چای درست می‌کنند و می‌نوشند. این کار تا سه شب ادامه دارد. مردم عقیده دارند بعد از سه شب، باران می‌بارد.

[[مهدی چوبینه، کورش امیری‌نیا]]

شستن دست قبل از غذا

چرا باید پیش از غذا دست‌هایمان را بشویم؟ هوای اطراف ما پر

از میکروب و یا بهتر بگوییم باکتری، ویروس و قارچ‌هایی است که چشم غیر مسلح قادر به دیدن آنها نیست. بیشتر آنها بی‌ضرر هستند و برخی حتی برای ما سودمند هم هستند اما بعضی میکروب‌ها و ویروس‌ها خطرناکند. آنها می‌توانند با تغذیه از بافت‌های بدن، عفونت ایجاد کنند. چون برخی از این میکروب‌های خطرناک در همین لحظه نیز روی دست شما جا خوش کرده‌اند، باید پیش از خوردن غذا دست‌هایتان را بشوید.

امروزه به‌طور معمول، برای کشتن میکروب‌ها از ضدعفونی‌کننده‌ها استفاده می‌کنیم. در بیمارستان‌ها از این مواد برای حفظ بهداشت استفاده می‌شود اما همیشه چنین نبوده است. تا قرن نوزدهم میلادی، مردم باورشان نمی‌شد که میکروب‌هایی

نامرئی در محیط اطرافشان باشد. پزشکان حتی پیش از عمل جراحی بیمار نیز دستشان را نمی‌شستند! لُردلیستر، یکی از پزشکان در قرن نوزدهم، کشف کرد که اگر پزشکان دستشان را بشویند، تعداد کمتری از بیماران دچار عفونت حین عمل می‌شوند.

به تدریج مردم حرف‌های او را باور کردند و استفاده از مواد ضد عفونی کننده در بیمارستان‌های سراسر جهان رایج شد.
«سپیده عن‌دلیب و حسین یاسینی»

انواع کوسه‌ها

کوسه‌ی سفید بزرگ این کوسه که تقریباً ۶ متر طول دارد، بزرگ‌ترین کوسه‌ی شکارچی است. این جانور در آب‌های گرم جهان شنا می‌کند، بدن این کوسه کاملاً سفید نیست و روی آن

به رنگ خاکستری یا قهوه‌ای است.

کوسه‌نهنگ این کوسه، بزرگ‌ترین ماهی جهان است. کوسه‌نهنگ مقدار زیادی آب را وارد دهان بزرگش می‌کند و با آبشش‌های مخصوصی که دارد، جانوران کوچک و گیاهان شناور در آب را در دهانش آبکش می‌کند و می‌خورد.

کوسه‌ی آبی‌رنگ این کوسه در آب‌های گرم زندگی می‌کند و ۳/۷ متر طول دارد. کوسه‌ی آبی‌رنگ، باله‌های کناری بلندی دارد و از ماهی‌های سطح آب مانند «هرینگ» و «استومری» تغذیه می‌کند.

کوسه‌ی دماغه‌های شنی این کوسه که به رنگ قهوه‌ای روشن و هم‌رنگ شن‌های زیر آب است، در نواحی استوایی و نیمه‌استوایی یافت می‌شود. کوسه‌ی دماغه‌های شنی، شناگر

سریعی است ولی گاهی اوقات روی آب بی حرکت می ماند و فقط ماهیچه های آبشش هایش برای گرفتن اکسیژن آب حرکت می کند.

«صدیقہ ابراہیمی و مہرزادہ میناثراد»

خزندگان فرمانروا

خزندگان فرمانروا، نیاکان دایناسورها بودند. نخستین خزندگان، چهار دست و پا حرکت می کردند اما حدود ۲۴۰ میلیون سال پیش، خزندگان فرمانروا مانند «یوپار کریا» توانایی داشتند با دو پای عقب خود بدون به ویژه هنگامی که یک خوراک خوشمزه را دنبال می کردند.

یکی از راه هایی که دانشمندان در می یابند دایناسورها چه چیز می خوردند، بررسی فسیل مدفوع آنهاست. فسیل های

بیش از ۸۰۰ گونه دایناسور یافته و نام‌گذاری شده‌اند اما دانشمندان فکر می‌کنند ممکن است فسیل دست‌کم دو برابر این میزان، برای پیدا کردن مانده باشد.

نخستین دایناسورهای شناخته شده حدود ۲۳۰ میلیون سال پیش پدیدار شدند و آخرین آن‌ها حدود ۶۵ میلیون سال پیش از میان رفتند. بنابراین، باید بدانید که دایناسورها ۱۶۵ میلیون سال فرمانروا بودند. همه‌ی گونه‌های دایناسورها در مدت ۱۶۵ میلیون سال زندگی خود روی کره‌ی زمین پدید آمدند از «کمپسوگناتوس» که گوشتخواری به اندازه‌ی بوقلمون بوده تا گیاه‌خوار غول‌آسایی به نام «براکیوزوروس» که به اندازه‌ی کافی بلند بود تا بتواند سرشاخه‌های بلندترین درختان را بخورد.

[[مصدر داد تهرانیان‌راد]]

کلمه‌ی طلایی

پاسخ کلمه‌ی طلایی فروردین، «شکوفه» بود با این پاسخ‌ها:
شاد، کیک، وصله، فومن، هند.

کلمه‌ی طلایی این ماه هم پنج حرف دارد با این پرسش‌ها:

۱. واحد پول کشور همسایه‌ی شرقی ایران که هم‌نام آن کشور است.

۲. سنگ قیمتی که شهر نیشابور به داشتن آن بسیار معروف است.

۳. به معنی پاک و یکی از القاب حضرت فاطمه‌زهرا (س) است.

۴. دانه‌های ریز چهار حرفی که غذای پرندگان است.

۵. متضاد درشت است.

بخند تا بخندیم!

😊 معلم: «بگو بینم ماه چه شکلی است؟» دانش آموز: «کُروی
آقا!» معلم: «از کجا می دانی کروی است؟» دانش آموز: «خیلی
خوب، مکعب است آقا، من و شما که با هم بحثی نداریم!»
😊 معلم: «لباس را از چه درست می کنند؟» شاگرد: «از نخ.»
معلم: «نخ را از چه درست می کنند؟» شاگرد: «از نخ.» معلم:
«پنبه به چه دردی می خورد؟» شاگرد: «تا شتر، آن را در خواب
ببیند.»

😊 اولی: «پدرت چه کاره است؟» دومی: «توی کار صنایع دستی
است!» اولی: «چه خوب! چه جور صنایع دستی؟» دومی: «از
دوست و رفیق و آشنا، پول دستی می گیرد تا خرج خانه را
دریآورد.»

😊 مادر: «با یک تومانی که به عنوان جایزه برای خوردن دارو به تو دادم، چه کردی؟» پسر: «با پنج ریال آن آبنبات خریدم و پنج ریال دیگر را به علی دادم تا دارویم را بخورد.»

😊 اولی: «از ماشینت راضی هستی؟» دومی: «خودم نه ولی مکانیکم خیلی راضی است.»

😊 معلم: «بعضی از کلمه‌ها با (ان) و (ها) جمع بسته نمی‌شوند مثل درس که جمعش می‌شود دروس. حالا یکی از شما مثال دیگری بزند.» احمد: «آقا اجازه! مثل خرس که جمع آن می‌شود خروس!»

😊 دیوانه‌ای سعی می‌کرد، چوب‌کبریت سوخته‌ای را روشن کند. دیوانه دوم به او گفت: «باباجان! شاید چوب‌کبریت خراب است.» دیوانه اول: «نه بابا! من همین یک دقیقه پیش، روشنش کرده بودم!»



Bacheh-ha Boshra



Managing Director: Negin Atyabi
Address: P.O. BOX 17775/388 Teh.Iran
Fax: +9821 33102666
Cell Phone: +98 912 307 0328
Website: www.kanna.ir

چاپ: تبریز، تهران، همدان، ایران، تهران، پ.م.ب. ۳۸۸-۱۷۷۷۵
تلفن: ۳۳۱۰۲۶۶۶ / ۳۳۱۰۳۳۳۳
تلفکس: ۳۳۱۰۲۶۶۶ همدان: ۳۳۱۰۲۶۶۶

ایران، جلد: واحد: تلفن:

ماهنامه ویژه کودکان نابینا و کم بینا

صاحب انتشار و مدیر مسئول: نسرین ایتیابی
محرر: هدی، حسین یوسفی فر مرزادی
ویراستار: سیده فاطمه حسینی
تلفن: تهران: ۳۳۱۰۳۳۳۳